

فصلنامه علمی - تخصصی فرهنگ پژوهش

شماره ۳۱، پاییز ۱۳۹۶، ویژه علوم اجتماعی

بررسی مفهوم ساختار اجتماعی در اندیشه اندیشمندان علوم اجتماعی

تاریخ دریافت: ۹۶/۰۶/۲۹

تاریخ تأیید: ۹۶/۰۸/۲۲

سید مصطفی حسینی سیرت *

چکیده

از مفاهیم اساسی در علوم اجتماعی مفهوم ساختار اجتماعی می‌باشد، به نحوی که همه اندیشمندان چه کنش‌گرا و چه ساختارگرا به آن پرداخته‌اند و از آن سخن گفته‌اند. در تقسیمی که برای ساختار اجتماعی می‌تواند انجام گیرد ساختارها یا نهادی‌اند، یا رابطه‌ای و یا جسمیت یافته، نمونه روشن ساختارهای نهادی را می‌توان در اندیشه پاسونز یافت. پاسونز که نظریه خود را با کنش بنیادین آغاز می‌کند در نهایت به نظامها ختم می‌شود. ساختار اجتماعی نزد پاسونز نظام الگومندی از روابط اجتماعی کنش‌گرا است. این الگوها همان نهادهای اجتماعی هستند. در واقع می‌توان گفت ستون فقرات ساختارها نزد او نهادهای اجتماعی‌اند. ساختارهای رابطه‌ای در اندیشه زیمل و رادکلیف براون بررسی می‌شود. زیمل وجود مادی برای جامعه را منکر بود و حقیقت جامعه را همان روابط پویای بین افراد می‌دانست و در نظریه‌اش از آن با صورت‌های اجتماعی یاد می‌کند. رادکلیف براون هم ساختار را نوعی نظم در اجزاء و عناصر جامعه می‌داند. برخی نیز ساختار رابطه‌ای را دارای لایه‌های زیرینی می‌دانند. آلتوسر و هابرماس از این دسته‌اند. آن‌ها وقتی از ساختار سخن می‌گویند بیش‌تر به لایه‌ی زیرین جامعه که لایه‌های رویی را تحت تاثیر قرار می‌دهد سخن می‌گویند. و در نهایت نوبت به ساختار جسمیت یافته می‌رسد که نماینده‌ی این گروه گیدنز می‌باشد. او بر قالب خصلت‌های جسمانی کنش، که موجب کنش‌های اجتماعی می‌شود و به نحوی هنجارین سازمان یافته‌اند تاکید دارد.

واژه‌های کلیدی: ساختار اجتماعی، ساختار نهادی، ساختار رابطه‌ای، ساختار جسمیت یافته، سطح بندی ساختار.

* دانش آموخته کارشناسی ارشد رشته فلسفه علوم اجتماعی دانشگاه باقرالعلوم (ع).

مقدمه

از مهم ترین مفاهیمی که در علوم اجتماعی مورد توجه اندیشمندان می باشد و تمام نظریات اعم از ساختار پایه یا کنش پایه باید موضع خود را درباره آن معلوم نمایند، مفهوم ساختار می باشد.

ساختار (structure) که از کلمه لاتین structura و از فعل stuere به معنای ساختن و بنا کردن گرفته شده است، (توسلی، ۱۳۸۶، ص. ۱۰۶) تا قبل از قرن هفدهم تنها در معماری به کار می رفت و بعد از آن در کالبد شکافی و در قرن نوزدهم توسط هربرت اسپنسر در علوم انسانی به کار برده شد.

ساختار گرایی در علوم اجتماعی شکلی از زبان شناسی است که در قرن بیستم ظاهر شد و تفکر زبان شناختی را متحول کرد. تلاش جامعه شناسان ساخت گرا این بوده که اصول حاکم بر زبان شناسی را در حوزه علوم اجتماعی به کار گیرند. فردینان دو سوسور که عامل اصلی این تحول بود، معتقد است زبان را باید به دو مقوله متفاوت تقسیم کرد، که عبارتند از: زبان، گفتار.

زبان نظامی است متشکل از اجزا و روابط که در زیربنای گفته ها قرار دارد. در واقع قواعدی است که ساخت گفته های گوناگون را مشخص می کند. گفتار کاربرد عملی این قواعد می باشد. (توسلی، ۱۳۸۶، ص. ۱۳۶)

برای این اصطلاح به تعداد نظریات اجتماعی می توان تعاریف متعدد یافت و دست یافتن به تعریف واحد در این بین کار سختی است. حتی کتابهایی که برای تعریف اصطلاحات در صدد جمع بندی بر آمده اند خودشان اذعان به این تشتت تعاریف کرده اند: کتاب فرهنگ موجز جامعه شناسی آکسفورد در تعریف ساختار اجتماعی می نویسد: «برای

هر گونه الگوی تکرار شونده‌ی رفتار اجتماعی با تسامح کاربرد پذیر است». ولی در ادامه می‌گوید: «اما هیچ معنایی که عموماً مورد توافق باشد وجود ندارد و تلاش‌ها برای ارائه‌ی تعاریف موجز به طرز غریبی ناموفق بوده‌اند». در فرهنگ جامعه‌شناسی کالینز این گونه تعریف شده که: «هر گونه الگو یا روابط درونی نسبتاً پایدار عناصر اجتماعی... الگوهای کم و بیش پایدار آرایش‌های اجتماعی در یک جامعه معین» و در ادامه این گونه اقرار می‌کند: «به رغم استفاده‌ی وسیع آن هیچ برداشت یگانه‌ای از ساختار اجتماعی وجود ندارد».

(لوپز & اسکات, ۱۳۹۱, ص. ۸)

با وجود این تعاریف متعدد برخی قالبی را برای جمع بندی انواع مختلف ساختارهای اجتماعی تبیین کرده اند. کما این که خوزه لوپز و جان اسکات در مجموعه کتابهای مفاهیم علوم اجتماعی بخش ساختار اجتماعی توفیقی در این زمینه داشته‌اند و توانسته‌اند مجموعه‌ی رویکردهای مختلف به ساختار اجتماعی را در سه گروه قرار دهند. همان گونه که نویسندگان این کتاب بیان داشته‌اند نگاه به مساله ساختار اجتماعی نباید در قالب موجود در تقسیم مباحث علوم اجتماعی گم شود یعنی تقسیم نظریات به نظریات کنش‌گرا و جامعه‌گرا، زیرا مساله ساختار فراتر از این رویکردها می‌باشد، هر چند در رویکرد دوم بیش تر به این مساله توجه شده است و چه بسا نقطه ثقل مساله ساختار در این نظریات می‌باشد.

در این نوشته هم سعی شده است بر اساس تقسیمات سه گانه‌ای که توسط جان اسکات و خوزه لوپز صورت گرفته است به تبیین مساله ساختار اجتماعی پرداخته شود.

ساختار اجتماعی می‌تواند در یک تقسیم بندی به سه رویکرد تقسیم می‌شود: ساختار نهادی، ساختار رابطه‌ای و ساختار جسمیت یافته علاوه بر این که در ساختار رابطه‌ای رویکردی وجود دارد که برای ساختار عمق هستی‌شناختی قائل است که به این گروه هم در جایگاه مناسب پرداخته خواهد شد.

به طور کلی می‌توان گفت برخی ساختار اجتماعی را متشکل از الگوهای فرهنگی یا هنجاری می‌بینند که تعیین کننده‌ی چشم‌داشت‌های کنش‌گران از رفتار یکدیگر و سازمان دهنده‌ی مناسبات پایدار میان آن‌هاست. برخی نیز ساختار را متشکل از خود مناسبات اجتماعی در نظر می‌گیرند که به مثابه الگوهای ارتباط دو سویه و وابستگی متقابل بین کنش‌گران و کنش‌های آنان و همین‌طور موقعیت‌هایی که اشغال می‌کنند فهمیده می‌شود. عده‌ای دیگر مدعی‌اند که ساختار اجتماعی باید به مثابه امری قیاس پذیر با ساختارهای دستور زبانی گفتار و متن دیده شود. لذا الگوهای نهادی و رابطه‌ای از کنش‌های افرادی ناشی می‌شود که از ظرفیت‌ها و توانمندی‌هایی برخوردارند که آن‌ها را قادر می‌سازد این الگوها را با کنش سازمان یافته تولید کنند. (لوپز & اسکات، ۱۳۹۱، ص. ۱۲) که به این ترتیب رویکرد نهادی و رابطه‌ای و جسمیت یافته شکل گرفته است.

پیشگامان

از پیشگامان این عرصه می‌توان به سراغ دورکیم رفت که بنیان تحلیل ساختاری را پی‌ریزی کرد. او همواره اعتقاد داشت که نخستین قدم در جامعه‌شناسی باید روشن ساختن ریخت‌شناسی اجتماعی باشد. او به دنبال تبیین صور بنیادی زندگی اجتماعی در جامعه خاص و جامعه به طور کلی و تحلیل شیوه‌هایی که این دو را به هم پیوند می‌دهد، بود. او می‌گفت: این تحلیل هم باید از جهت کارکردی انجام بگیرد و هم از جهت ساختی تا بتواند به تصویر کلیت اجتماعی نایل آید. گرایش او به جامعه‌شناسی تکاملی این گمان را در او ایجاد کرده بود که: صور پیچیده تر صرفاً تراکم صور ساده تر هستند و صور پیچیده باید با توجه به نوع‌های ساده تر قبلی توضیح داده شوند. (توسلی، ۱۳۸۶، ص. ۱۱۷ و ۱۱۸)

دورکیم کار خود را با واقعیت اجتماعی شروع می‌کند. ویژگی‌های واقعیت اجتماعی از منظر دورکیم از این قرار است:

الف) خارجی و جبری بودن آن؛ خارجی بودن واقعیت اجتماعی، داشتن جنبه قهری و فشاری است که بر شعورهای فردی وارد می‌کند یا می‌تواند وارد کند. (دورکیم، ۱۳۸۳، ص. ۳۷)

واقعیت‌های اجتماعی از منظر دورکیم با گذشت زمان پایدار می‌مانند، حال آنکه افراد می‌میرند و جای خود را به دیگران می‌دهند؛ یعنی از چنان قدرت وادارنده‌ای برخوردارند که بر فرد و اراده وی تحمیل می‌گردند. (کوزر، ۱۳۷۳، ص. ۱۸۷)

ب) عمومیت وقایع اجتماعی؛ منظور از عمومیت واقعیت، اجتماعی بودن آن است. (کوزر، ۱۳۷۳، ص. ۱۸۷)

از منظر او واقعیات اجتماعی با این ویژگی‌های مذکور ریشه در ریخت‌شناختی دارند. ریخت‌شناختی عبارت است از: «مطالعه اساس جغرافیایی ملت‌ها و روابط آن با سازمان اجتماعی؛ یعنی مطالعه میزان و تراکم جمعیت و نحوه توزیع آن بر سطح زمین».

واقعیات ریخت‌شناختی شامل اندازه و تراکم جمعیت هر ناحیه، توزیع آن بین مناطق شهری و روستایی، اشکال ساختمان و معماری، الگوهای حمل و نقل، حدود و مرزها، توزیع منابع طبیعی و فن‌آوری‌های حاصل از استفاده از این منابع می‌باشد.

در ادامه دورکیم به سراغ ساختار اجتماعی می‌رود و دو عنصر تشکیل‌دهنده ساختار اجتماعی را معرفی می‌کند. یکی روابط اجتماعی و دیگری بازنمودهای جمعی.

روابط اجتماعی برخاسته از شرایط ریخت‌شناختی‌اند و آشکال پیوند بین افراد جامعه را تعریف می‌کند. مانند مناسبات خویشاوندی که به وجود فیزیکی افرادی با ظرفیت‌های تولید مثل و الگوهای سالخوردگی وابسته‌اند و در توزیع مسکن و خانوار و تمرکز و پراکندگی یک جمعیت، قابل مشاهده هستند.

عنصر دیگر تشکیل‌دهنده ساختار اجتماعی بازنمودهای جمعی است. بازنمودهای جمعی پدیده‌های ذهنی‌اند و دورکیم بر این باور بود که همه پدیده‌های ذهنی را تا جایی

که محصول مستقیم و یگانه بیولوژی فردی نباشند باید همچون واقعیات اجتماعی در نظر گرفت.

بازنمودها در واقع همان باورها، ایده‌ها، ارزش‌ها، و چشم‌داشت‌هایی هستند که تنها در ذهن افراد وجود دارند، اما می‌توانند از یک فرد به فرد دیگر منتقل شوند و رفتار آنان را به نظم در آورند. بنابراین «آگاهی اجتماعی»، جمع کل بازنمودهایی است که فرایند دامنه‌دارتر ارتباطات اجتماعی را به وجود می‌آورد. این بازنمودها در نیرومندترین حالت خود، آفریننده‌ی وجدان جمعی است. یعنی هسته‌ای از بازنمودهایی که بین اعضای عادی جامعه مشترک هستند. (لوپز & اسکات، ۱۳۹۱، ص. ۲۵-۲۸)

می‌توان این گونه گفت که روابط اجتماعی مانند کالبدی اجتماعی‌اند که بازنمودهای اجتماعی ذهن آن را تشکیل می‌دهند.

در ادامه کار او دو نوع از ساختار اجتماعی را تبیین می‌کند، یکی ساختاری که دارای همبستگی مکانیکی است و دیگری ساختاری با همبستگی ارگانیکی. (کرایب، نظریه اجتماعی کلاسیک، ۱۳۹۶، ص. ۱۲۷)

بنابر این ساختار اجتماعی جامعه ترکیبی خواهد بود از روابط اجتماعی و بازنمودهای جمعی.

کار دورکیم الهام بخش مهم‌ترین رویکردهای جامعه‌شناسی ساختاری بوده است. به این صورت که روابط جمعی الهام بخش ساختارهای رابطه‌ای شده است و بازنمودهای جمعی هم الهام بخش ساختارهای نهادی شدند. (لوپز & اسکات، ۱۳۹۱، ص. ۳۰)

ساختار نهادی

روشن‌ترین صورت از ساختارهای نهادی را می‌توان در اندیشه پارسونز و کارکردگرایان ساختاری یافت. کار این گروه با مفهوم کارکرد گر خورده است. البته لازم

نیست این دو مفهوم با هم استفاده شوند، هر چند معمولاً با هم پیوند دارند. (ریترز، مبانی نظریه جامعه‌شناسی معاصر و ریشه‌های کلاسیک آن، ۱۳۹۴، ص. ۱۳۰) در این بخش به صورت اختصاصی به اندیشه پارسونز مهمترین نماینده این رویکرد پرداخته می‌شود.

پارسونز و کارکردگرایی ساختاری

نقطه شروع نظریه پارسونز از کنش است چیزی که او از آن با «کنش بنیادی» یاد می‌کند. کنش گر در برابر سلسله اهداف و مقاصدی قرار دارد که باید از میان آن‌ها انتخاب کند و وسایل مختلفی که می‌توان با استفاده از آن‌ها به این مقاصد دست یافت. این انتخاب‌ها در محیطی که شامل مجموعه‌ای از عوامل مادی و اجتماعی است صورت می‌گیرد. محیطی که دامنه‌ی این انتخاب‌ها را محدود می‌کند.

در واقع کنش بنیادی پارسونز از یک کنش گر، وسایل، اهداف و محیطی ساخته شده است که شامل موضوعات مادی و اجتماعی و هنجارها و ارزش‌هاست. (کرایب، نظریه‌ی اجتماعی مدرن، ۱۳۹۳، ص. ۵۶)

این نقطه‌ی شروع اوست و از این جا پارسونز حرکتش را به سمت نظام کنش پیش می‌برد. از منظر او نظام کنش از مناسبات میان کنش‌گران ساخته شده است. هر کنش گر خواهان به حداکثر رساندن رضایت خاطر است و چنانچه در تقابل با دیگری این رضایت خاطر کسب شود، این کنش تکرار خواهد شد. انتظار افراد جامعه از همدیگر باعث خواهد شد این کنش‌ها به سمت ایجاد قواعد و هنجارهای اجتماعی پیش برود. تا در نتیجه «نقش‌های منزلتی» ایجاد شوند.

نقش‌های منزلتی شبکه‌ای از مواضعی است که انتظارهای رفتاری خاصی از آنها وجود دارد. با گذشت زمان این نقش‌های منزلتی ثابت می‌شوند و جای پای خود را در جامعه محکم می‌کنند. این فرایند «نهادینه کردن» نام دارد. در حقیقت کل جامعه و

نهادهای مختلف آن را می‌توان شبکه‌ای از نقش‌های منزلتی به شمار آورد که هر یک با هنجارها و ارزش‌های جا افتاده اداره می‌شوند.

در چنین فرایندی پارسونز از کنش به سمت تحقق نظام پیش می‌رود. نظام‌هایی که پارسونز آنها را تحت عنوان نظام عمومی کنش به چهار دسته تقسیم می‌کند. که عبارتند از: نظام اجتماعی، نظام فرهنگی، نظام شخصیت و نظام ارگانسیم رفتاری. (کرایب، نظریه‌ی اجتماعی مدرن، ۱۳۹۳، ص. ۵۵-۵۹)

این نظام‌ها بر اساس یک نیاز شکل گرفته‌اند که پارسونز آن‌ها را این گونه توصیف می‌کند:

اولا هر نظامی باید خودش را با موقعیتی که در آن قرار گرفته است تطبیق دهد، یعنی باید خودش را با محیطش تطبیق دهد و محیط را نیز با نیاز هایش سازگار سازد. (ریتزر، داگلاس، & گود، نظریه جامعه‌شناسی مدرن، ۱۳۹۳، ص. ۱۳۱)

ثانیا هر نظامی باید وسایلی برای بسیج منابع خود داشته باشد تا بتواند به هدف‌های خود دست یابد و رضایت حاصل کند. (کرایب، نظریه‌ی اجتماعی مدرن، ۱۳۹۳، ص. ۵۸)

ثالثا هر نظامی باید هماهنگی درونی اجزای خود را حفظ کند و شیوه‌های برخورد با انحراف را به وجود آورد و به رابطه‌ی میان چهار تکلیف کارکردیش نیز سروصورتی دهد.

رابعا هر نظامی باید انگیزش‌های افراد و الگوهای فرهنگی آفریننده و نگهدارنده این انگیزش‌ها را ایجاد و تجدید کند. (ریتزر، مبانی نظریه جامعه‌شناسی معاصر و ریشه‌های کلاسیک آن، ۱۳۹۴، ص. ۱۳۱)

این نیازهای چهارگانه‌ی نظام عمومی کنش عامل شکل‌گیری چهار نظام مذکور شده‌اند و از آنجایی که هر نظامی برای بقاء این نیازها را داراست لذا نظام‌های چهارگانه نیز خود چهار خرده نظام دیگر دارند که وظیفه تحقق این نیازها را در آن نظام دارا هستند و این سلسله به همین صورت ادامه پیدا خواهد کرد.

نظام حفظ الگوهای فرهنگی که وجه نامرئی نظام اجتماعی است و کارکرد آن جامعه پذیر کردن افراد از راه تعهد به ارزش هاست که در لایه‌های عمیق روابط اجتماعی و باورهای جمعی رسوب کرده است. هر تغییر پایدار و ماندگار در نظام اجتماعی باید در سطح الگوهای فرهنگی (ارزش‌های فرهنگی) تحقق یابد و گرنه دولت مستعجل خواهد بود.

نظام اجتماع جامعگی که با نهادهای حقوقی و مدنی هسته جامعه را تشکیل می‌دهد و کارکرد اصلی آن یگانگی اعضای جامعه است که از راه مشارکت باهنجارهای اجتماعی که وجه انضمامی ارزش‌ها هستند صورت می‌گیرد.

نظام سیاسی که کارکرد آن دستیابی به هدف‌های جمعی است. به دلیل اصل افتراقی بودن جامعه و قشر بندی پایگاه‌های اجتماعی و گوناگونی منافع گروه‌های اجتماعی، به نظر پارسونز رویه‌های قهر آمیز برای بسیج منابع جهت دستیابی به هدف‌های جمعی اجتناب ناپذیر است.

نظام اقتصادی و تکنولوژی که کارکردش سازگاری با محیط، یعنی با سایر نظام‌های فرعی جامعه است و آن را از راه اداره موثر منابع فراهم می‌کند. قرارداد، مالکیت و کار مولفه‌های اصلی نظام اقتصادی هستند.

این نظام‌های فرعی با اجزای درونی شان و نیز با نظام‌های فرعی دیگر محیط شان در کنش متقابل دائمی اند. تغییر در نظام اقتصادی وقتی صورت می‌گیرد که سازگاری قبلی با محیط به هم خورده باشد و جایش را به سازگاری در سطح بالاتری می‌دهد. به عنوان مثال زمانی جامعه صنعتی شکل می‌گیرد که جامعه کشاورزی سازگاری ش با محیط به هم بخورد. (گی روشه، ۱۳۹۳)

جنبه کارکردگرایی اندیشه پارسونز در این جا خودش را نشان می‌دهد که هر نظامی کارکردی مختص به خود دارد که برای حفظ و بقاء به آن نیازمند است.

می توان گفت که پارسونز حیات اجتماعی را نوع خاصی از یک موجود زنده می داند. که فکر زندگی اجتماعی به مثابه یک نظام (شبکه ای از اجزای مختلف) بخش ساختاری نظریه وی و تشبیه به یک نظام زیست شناختی، بخش کارکردگرا را تبیین می کند. از این رو کارکردگرایی ساختاری عنوانی است که پارسونز به کار خود می دهد. یک نظام اجتماعی کنش، مانند بدن انسان نیازهایی دارد که باید ارضا شوند تا آن نظام برقرار بماند و اجزایی دارد که برای رفع آن نیازها عمل می کنند. همه نظام های زنده گرایش به تعادل یا نوعی رابطه پایدار متوازن میان اجزای گوناگون و حفظ خود جدا از نظام های دیگر دارند. تأکید پارسونز همواره بر ثبات و نظم است و در حقیقت نظریه اجتماعی او کوششی است برای پاسخ به این سؤال که «نظم اجتماعی چگونه امکان پذیر است؟» (همیلتون، ۱۳۷۹، ص. ۵۴)

در تحلیل نظریه ساختاری پارسونز می توان گفت، ساختار در اندیشه پارسونز بازگشتی است به مجموعه ای از روابط نسبتاً ثابت و الگومند افراد، در نتیجه ساختار اجتماعی نظام الگومندی از روابط اجتماعی کنش گران است. این الگوها همان نهادهای اجتماعی هستند. در واقع می توان گفت ستون فقرات ساختارها نهادهای اجتماعی اند.

نهادهای اجتماعی نزد پارسونز عبارتند از الگوهای هنجارمندی که تعیین می کنند در یک جامعه، کدام شیوهی عمل یا رابطه ی اجتماعی، مناسب، مشروع یا مورد انتظار محسوب می شود. (لوپز & اسکات، ۱۳۹۱، ص. ۴۲)

همان گونه که گفته شد نقش های منزلتی در طول یک فرایندی شکل می گیرند که آن فرایند تحت تاثیر نهادهای اجتماعی می باشد و یا به عبارت دیگر این فرایند متأثر از الگوهای هنجارمند می باشد که در تعیین این نقش ها تاثیر گذار و تعیین کننده اند.

این نهادهای اجتماعی هم عینی اند و هم ذهنی. این الگوها در ذهن افراد جای دارند و به وسیله افراد بروز می یابند ولی از آن جایی که این الگوها مشترک بین افراد جامعه

می‌باشند عینیت می‌یابند. نقشه‌هایی ذهنی‌ای هستند که مردم ترسیم می‌کنند تا در تعاملات اجتماعی راهنمای شان باشد و در عین حال دانشی مشترک است و به راحتی نمی‌توان آنها را از بین برد و اگر فردی منکر این الگوها شود به زودی به شکل تکان دهنده‌ای متنبه خواهد شد. (لوپز & اسکات, ۱۳۹۱, ص. ۴۱ و ۴۲)

در اندیشه پارسونز ساختار بر خواسته از یک اندیشه فرهنگی است. به عبارت دیگر نهادهای اجتماعی ریشه در فرهنگی دارند که مردم به عنوان اعضای یک جامعه در آن سهیم اند. فرهنگ نیز آن چیزی است که نوع انسان‌ها را به موجودی متمایز تبدیل می‌کند. فرهنگ متشکل از باورها، اندیشه‌ها، احساسات و نمادها (و در یک کلام بازنمودهای جمعی) است که مردم در آن با هم سهیم‌اند و نظام الگومندی از نظام هاست. (لوپز & اسکات, ۱۳۹۱, ص. ۳۶)

پس ما با یک نظریه‌ای در ساختار اجتماعی مواجهیم که از نوع ساختار نهادی است و ریشه‌ای فرهنگی دارد.

ساختار رابطه‌ای

برای تبیین ساختار رابطه‌ای ابتدا به سراغ رادکلیف براون می‌رویم. او کارش را از گزارشی از جزایر اندامان شروع کرد. او یک انسان‌شناس متعهد به روش‌های علوم طبیعی است و به دنبال این بود تا بر مبنای علوم طبیعی روش استقرایی بنا کند که اسم آن را هم «علم طبیعی جامعه» نامید. (توسلی, ۱۳۸۶, ص. ۱۱۰)

بنای کار او بر افراد است و ساختار اجتماعی را بر روی آن‌ها بنا می‌کرد، او می‌گوید:

«ما هنگامی که واژه‌ی ساختار را به کار می‌بریم، منظورمان نوعی نظم در اجزاء و عناصر است. واحدهای ساختار اجتماعی افرادند و فرد دارای یک موقعیت در ساخت اجتماعی است.»

در جای دیگر نیز می‌گوید: «ما نه می‌توانیم افراد را جدا از ساخت اجتماعی بررسی کنیم و نه ساخت اجتماعی را جدا از افرادی که واحدهای تشکیل دهنده آن هستند».
(توسلی، ۱۳۸۶، ص. ۱۱۰)

همان گونه که از کلمات او بر می‌آید، ساختار اجتماعی وابسته به روابط اجتماعی میان افراد است. براون بین ساختار اجتماعی و شکل ساختی تمایز قائل می‌شود. شکل ساختی صورت کلی روابطی است که نسبتاً پایدار است و از تجرید موارد خاص به دست می‌آید اما ساختار اجتماعی سلسله روابط موجود در یک زمان مفروض است که اشخاص را به یکدیگر پیوند می‌دهد. (توسلی، ۱۳۸۶، ص. ۱۱۱)

از منظر او نظام یک کل سازمان یافته است که از عناصر وابسته به هم و به هم پیوند خورده تشکیل شده است، این عناصر درون یک محیط قرار دارند ولی از آن محیط جدا هستند. پیوند بین این عناصر یک الگویی را تشکیل می‌دهد که ساختاری معین به نظام می‌بخشد و وظیفه علم جامعه‌شناسی این است که این ساختارهای اجتماعی جوامع انسانی را مورد مطالعه قرار دهد، همان طور که علم شیمی وظیفه اش بررسی و مطالعه ساختارهای مولکولی مواد است.

از منظر او کنش‌ها معطوف به علائق هستند و آن چیزی که کنش را محقق می‌کند علائق افراد است. پس یک رابطه‌ی اجتماعی بین دو نفر زمانی شکل می‌گیرد که علائق دو طرف با هم انطباق پیدا کند. لذا در هر رابطه‌ای یک تبادل اندیشه بین اذهان مشارکت‌کنندگان وجود دارد. وقتی روابط اجتماعی بیش تر می‌شود افراد جدا از هم از طریق شبکه‌های پیچیده‌ی روابط اجتماعی به هم پیوند می‌خورند. این شبکه روابط را رادکلیف براون ساختار اجتماعی جامعه می‌داند. (لوپز & اسکات، ۱۳۹۱، ص. ۷۱)

پس معلوم می‌شود که ساختار اجتماعی از منظر او چیزی سواى از شبکه‌ی ارتباطی بین افراد جامعه نیست کما این که در یک بنای فیزیکی ساختار جدای از چینش منظم آجرهای بنا بر روی هم نیست.

اما همان طور که سابقاً هم گفته شد ساختار مربوط روابط اجتماعی در یک لحظه‌ی مفروض از زمان است و از آنجایی که روابط اجتماعی عمومیت دارند باعث می‌شود شکل ساختاری ایجاد شود.

زیمل

اما متفکر دیگری که به سراغ صورت رابطه‌ها می‌رود و حقیقت ساختار را در واقع همان صورت روابط اجتماعی افراد می‌داند زیمل است.

زیمل وجود مادی برای جامعه را منکر بود و حقیقت جامعه را همان روابط پویای بین افراد می‌دانست. زیمل در کارش بین صورت‌ها و محتوای جامعه شناسی تمایز گذاشت. منظور از محتوای جامعه شناسی آن جنبه‌هایی از زندگی انسانی است که افراد را به سمت معاشرت با دیگران می‌کشاند؛ نظیر: سوانق، اهداف و نیات کنشگران.

و در مقابل صورت‌ها طرقي هستند که به کمک آنها این روابط را ترکیب کرده و هستی‌هایی اجتماعی بنا می‌کنیم که فراتر از افرادی هستند که آنها را ایجاد می‌کنند (کرایب، نظریه اجتماعی کلاسیک، ۱۳۹۶، ص. ۱۱۴). الگوهایی که محتویات اجتماعی در قالب آنها نمود و بروز می‌یابند. فهرست قابل توجهی از صور گوناگون و متنوع اجتماعی که او در مقالات خود بدان‌ها پرداخته است وجود دارد؛ نظیر: غریبه، ولخرج، خسیس، رابطه فرمان دهی و فرمان بری، تضاد و رقابت. لوین این صور را به ۴ دسته کلی تقسیم می‌کند:

۱- روابط یا فرآیندهای تعامل، که افراد برای ارضای نیازهای متقابل و فردی شان با یکدیگر دارند.

۲- نهادهایی که عملاً قابل رویت و هدفمند هستند. مانند دولت، اتحادیه‌های تجاری، کلیسا و دانشگاه و...

۳- شکلهایی که به خاطر خود شکل‌ها بسط می‌یابند.

۴- جامعه.

هر کدام از این صورتها تابع صورت قبلی خودش می‌باشد و در حقیقت تمام صور به روابط بین کنش‌گران ختم می‌شوند، آنچه که به منزله ساختار مولکولی در اندیشه زیمل می‌باشد.

لوین چهار اصل را که شالوده تمام تحلیل‌های زیمل می‌باشد ارائه می‌کند که عبارتند

از:

اصل اول: هر تلاش و بررسی‌ای در جامعه شناسی برای یافتن شکلی است که نظم خاصی را بر جهان تحمیل کرده است.

اصل دوم: اصل رابطه متقابل، به این معنا که هر پدیده‌ای تنها از طریق روابطش با دیگر پدیده‌ها معنا می‌پذیرد.

اصل سوم: اصل فاصله، یعنی این که خواص شکل‌ها و معانی چیزها تابع فاصله‌های نسبی بین افراد و افراد با چیزهای دیگر است.

اصل چهارم: جهان را می‌توان بر حسب دو گانگی‌هایی درک کرد که چه بسا متضمن تضاد باشند یا صرفاً متمایز از یکدیگر باشند. (کرایب، نظریه اجتماعی کلاسیک،

۱۳۹۶، ص. ۱۱۵)

زیمل مبانی نظری خودش را این گونه تشریح می کند که؛ این ماده ی واقعیت نیست، که به واقعیت هستی می بخشد؛ بلکه علاوه بر ماده، عاملان دیگری نیز در کار است و آن "صورت" است. بنابراین صورت روابط انسانی مورد توجه او است. مفهوم صورت برای زیمل، همان معنا را به ذهن متبادر می کند، که مفهوم ساختار برای ساختارگرایان. در ساختارگرایی، ساختار، بیان گر روابط پایداری است؛ که کلیت روابط اجتماعی براساس آن تنظیم شده اند؛ لیکن در صورت گرایی، به عنوان نموده های روابط فرایندها یا نقش های اجتماعی، توجه می شود؛ که قابل مشاهده در تک تک روابط هستند. نظام های اجتماعی، اقتصادی یا سیاسی را نمی توان مستقیماً مشاهده کرد؛ بلکه تنها قابل انتزاع از روابط میان اجزاء اجتماعی هستند؛ ولی رقابت، تضاد، موقعیت ولگرد یا غریبه را می توان در اشخاص و روابط روزمره دید. (تنهایی، ۱۳۷۷، ص. ۳۲۶)

«اعداد» و «فاصله» دو متغیر مهم به کار رفته در جامعه شناسی صوری اوست، او تصور می کرد هنگامی که یک گروه دو نفره با اضافه شدن نفر سوم به یک گروه سه نفره تبدیل می شود، تحول جامعه شناختی بسیار مهمی در آن رخ می دهد. امکانات اجتماعی تازه ای در گروه سه نفره پدید می آید که اساساً در یک گروه دو نفره نمی توانست به وجود بیاید. مثلاً در یک گروه سه نفره یکی از اعضا می تواند در اختلافات بین دو نفر، به عنوان داور یا میانجی عمل کند. مهم تر از همه این که دو نفر از اعضا می توانند با یکدیگر متحد شوند و بر عضو سوم تسلط یابند. این قضیه در مقیاس کوچک همان چیزی را نشان می دهد که با ظهور ساختارهای سطح کلان اتفاق بیفتد به این ترتیب که ساختارها از افراد جدا شده و بر آنها تسلط یابند. (ریترز، داگلاس، & گود، نظریه جامعه شناسی مدرن، ۱۳۹۳، ص. ۴۸)

متغیر دیگر فاصله است، در اندیشه زیمل، بُعد یا قرابت فاصله، عامل مؤثری در شکل گیری روابط اجتماعی است. توجه زیمل، روی فاصله بین عاملان و تغییراتی است که برحسب آنکه مشارکت کنندگان از هم جدا باشند یا نزدیک، رخ می دهد. وی معتقد

است، روابط مبتنی بر قرابت شدیدترند تا روابط مبتنی بر بعد یا فاصله دور. تنها دو شکل از روابط هستند که فاصله روی آن‌ها تأثیر ندارد؛ اولی روابطی کاملاً غیر شخصی؛ مثل معاملات اقتصادی. دیگری روابطی که متضمن شدت احساسات و عواطف است؛ مثل احساسات عمیق مذهبی یا روابط مبتنی بر عشق.

زیمل با تمرکز بر صور اجتماعی مدعی است که این صور اجتماعی صرفاً ایده‌هایی در اذهان افراد نیستند بلکه آن‌ها مناسبات واقعی بین کنش‌گران می‌باشند که رابطه دو طرفه کنش‌ها را به نمایش می‌گذارند. در هر کنش یک تعدیل دو سویه یا تعامل بین دو فرد به وجود می‌آید که موجب می‌شود الگویی پایدار و منظم از رفتار مشترک ایجاد شود. بر این اساس کنش‌گران در جامعه به شیوه‌های معین پیش‌بینی پذیر عمل می‌کنند. بنابر این فرایند تحقق جامعه از درهم‌تنیدگی کنش‌ها در قالب الگوهای پیچیده به وجود می‌آید. و لذا افراد صرفاً نقاطی هستند که رشته‌های تحقق جامعه در آن جا به هم بافته شده‌اند. (لوپز & اسکات، ۱۳۹۱، ص. ۷۷)

این صور هم بیرونی‌اند و هم عمومی. چرا که با تشکیل این درهم‌تنیدگی‌های اجتماعی صورتی تشکیل می‌شود که با نظم خاصی بیرون از افراد در حال رشد می‌باشند. همانند آنچه در یک فرش بافته شده می‌توان دید که از تک‌گره‌های متعددی ترکیب شده و این صورت کلی بیرون از هر گرهی با یک نظام مشخصی تشکیل شده است.

از منظر زیمل ساختارهای اجتماعی تبلورهایی از روابط اجتماعی می‌باشند، البته زیمل از اصطلاح ساختار به ندرت در این موارد استفاده کرده و با عناوینی همچون منظومه، پیکر بندی و زنجیره به آن اشاره می‌کند. (لوپز & اسکات، ۱۳۹۱، ص. ۷۸)

سطح بندی ساختارها

در دو بخش قبل نظریاتی مطرح شد که در آن‌ها فقط به یک جنبه از ساختار توجه می‌شد و از همین رو چه بسا هر اندیشه‌ای که قدرت تبیین ساختار مقابل خود را نداشت مورد انتقاد قرار می‌گرفت. در کنار این رویکرد نا دیده انگاری، رویکرد سطح بندی ساختارها وجود دارد، که از طرفی هر دو نوع ساختار را درک کرده است اما آن‌ها را هم عرض و در ردیف هم نمی‌بیند بلکه یکی را دارای عمق هستی‌شناسی می‌داند و دیگری را روبنای آن می‌بیند.

در این بخش نظریه اندیشمندانی که ساختارها را لایه بندی می‌کنند و اهمیت را به لایه زیرین می‌دهند و لایه رویین را در درجه دوم اهمیت قرار می‌دهند، بررسی خواهند شد.

در رویکرد ساختار گرایی به روشنی ساختار تبدیل به محور اساسی نظریه می‌شود. بر این اساس ساختارهای زیربنایی کنش‌ها را تعیین می‌کنند و کنش‌ها نیز این ساختارها را بازتولید و حفظ می‌کنند و یا از طریق انقلاب آنها را تغییر می‌دهند. انسان‌ها در این جا تبدیل به عروسک‌های خیمه شب بازی ساختارهای اجتماعی می‌شوند. (کرایب، نظریه‌ی اجتماعی مدرن، ۱۳۹۳، ص ۱۹۰)

ساختارگراها از طرفی تحت تاثیر مارکس بودند و از طرف دیگر متأثر از زبان‌شناسی مدرن نظریه شان را ارائه کرده‌اند، تاثیرات فردینان دو سوسور زبان‌شناس بر ساختارگرایی به گونه‌ای است که نمی‌توان از ساختارگرایی سخن گفت ولی نامی از او به میان نیآورد.

فردینان دو سوسور را بنیان گذار زبان‌شناسی مدرن می‌نامند. قبل از او زبان‌شناسی با نحوه‌ی تحول زبان در طول زمان سرو کار داشت ولی سوسور این ادعا را مطرح کرد که باید به جای بررسی تاریخی زبان به مناسبات میان بخش‌های مختلف زبان پرداخت. او بین زبان و گفتار تمایز گذاشت به طوری که زبان را نظامی می‌دانست که متشکل از اجزا

و روابط بین آن‌ها است. در حقیقت زبان توانایی گوینده و شنونده برای تولید و درک کلام است در حالی که گفتار، کاربرد عملی این توانایی هنگام گفتن و شنیدن جملات است.

از نظر او مهم‌ترین کار زبان شناسی بررسی و شناخت ماهیت زبان می‌باشد دغدغه زبان شناسی فقط بررسی قواعد نحوی نیست. در جواب سوال از ماهیت او می‌گوید زبان نظامی از نشانه هاست. (توسلی، ۱۳۸۶، ص. ۱۳۵)

ساختارگراها تلاش داشتند اصول حاکم بر زبان شناسی را در حوزه علوم اجتماعی به کار گیرند.

لوی استروس از اولین کسانی است که ساختارگرایی سوسور را به وادی علوم اجتماعی کشاند. او شاگرد سوسور نبوده است اما به خوبی توانسته همه آنچه را که سوسور در مورد زبان شناسی گفته بود در مردم شناسی که دغدغه خودش بود وارد کند.

از دیدگاه جامعه شناسان ساختارگرا و لوی استروس، همان گونه که زبان پدیده‌ای است حاوی یک نظام ذاتی، مستقل و حتی نا آگاه از افراد انسانی که به وسیله آن سخن می‌گویند، پدیده‌های اجتماعی نیز دارای همین خصلتها هستند که همگی در مفهوم ساخت متجلی می‌شوند. ساخت در واقع طبیعی از پیش داده شده تلقی می‌شود که نزد افراد به صورت نا خودآگاه وجود دارد، اما برای همه انسان‌ها در دوران‌های مختلف مشترک است و همچون اساس همه مظاهر هستی سازمان انسانی تلقی می‌شود که رفتار، کردار و اندیشه‌ی انسان‌ها را همواره شکل داده و آن‌ها را بنیان می‌نهد. (همان، ص ۱۴۱)

استروس در رساله «انسان شناسی ساختی» می‌گوید ساخت اجتماعی برای او عبارتست از: الگوهایی که بر مبنای واقعیت اجتماعی ساخته شده‌اند نه خود واقعیت اجتماعی.

او برای ساختار سه خصوصیت را قائل است که عبارتند از:

اولاً همچون منظومه یا نظامی است که دگرگونی هر جزء آن موجب دگرگونی دیگر اجزا می‌شود.

ثانیاً هر ساختی می‌تواند به صورت نمونه‌های فراوان دیگری از نوع خود تجلی کند. ثالثاً ساخت، خاصیت پیش‌بینی دارد، یعنی بر اساس آن می‌توان پیش‌بینی کرد که اگر در یک یا چند عنصر از عناصر ساخت تغییراتی پدید آید در کل ساخت چه واکنشی پدید می‌آید. (همان، ص ۱۳۴)

او انواع ساخت را این‌گونه معرفی می‌کند: ساخت گروهی، ساخت ارتباطی و ساخت ساخت‌ها.

استراوس که از پایه‌گذاران این جریان فکری است و نام او با ساختارگرایی گره خورده است و برخی او را پدر ساخت‌گرایی می‌دانند. نوآوری عمده اش این است که طیف وسیعی از پدیده‌های اجتماعی را مستعد تحلیل ساختاری می‌داند. (ریتزر، داگلاس، & گود، نظریه جامعه‌شناسی مدرن، ۱۳۹۳، ص. ۸۱۰)

او در پدیده‌های اجتماعی به دنبال یافتن سطوح استراتژیک است، به دنبال نفوذ به لایه‌های زیرین جامعه به جای توجه به کنشها و رفتارهای افراد جامعه.

آلتوسر

در این بخش، آلتوسر یکی از مطرح‌ترین نظریه‌پردازان ساختارگرا در دوران اخیر که تحلیل اش را بر اساس الگوی زیر بنا و روبنای مارکس بنا کرده است، بیان می‌شود.

عامل از منظر آلتوسر فاقد قصد و انتخاب است و کردار او از سه عنصر تشکیل می‌شود که عبارتند از: مواد خام، وسایل تولید و محصول تمام شده. این یک کردار اقتصادی است که آلتوسر آن را الگویی برای بقیه کردارها قرار می‌دهد. مهمترین عنصر کردارهای عامل ترکیب نیروی کار و ابزار تولید است. نیروی کار همانند سوخت در خدمت

ابزار تولید قرار دارد. عامل صرفاً اشیای مادی را به حرکت در می‌آورد و هیچ اراده‌ای از خود ندارد همچون عروسک خیمه شب بازی. (کرایب، نظریه‌ی اجتماعی مدرن، ۱۳۹۳، ص. ۱۹۸)

کنش انسانی از تعدادی کردار تشکیل یافته است. این کردارها از کردارهای اقتصادی الگو برداری کرده‌اند و عبارتند از: کردار اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک، نظری و هنری که البته کردارهای دیگر را هم می‌توان به این مجموعه اضافه کرد ولی مهمترین کردارها کردار اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک هستند.

کردار سیاسی به واسطه‌ی سازان سیاسی روی ماده خام مناسبات اجتماعی عمل می‌کند، کردار ایدئولوژیک به شیوه‌ای مربوط می‌شود که مردم به خودشان و دنیای اطرافشان نگاه می‌کنند، کردار نظری از طریق پرسش آفرینی نظریه روی ایدئولوژی کار می‌کند تا از رهگذر آن معرفت تولید کند.

ساختارهایی که از کردارهای اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک تشکیل شده‌اند سطوح اساسی جامعه را تشکیل می‌دهند. به عبارت دیگر زیر بنا در اندیشه آلتوسر از این سه کردار به وجود آمده است. که از آن‌ها با عنوان ساختار ساختارها نیز یاد می‌کند. (همان، ص ۱۹۹ و ۲۰۰)

آلتوسر بر این مساله تاکید دارد که ساختار سیاسی و ایدئولوژیک خودشان دارای موجودیتی واقعی و خاص خود دارند و محصول ساختار اقتصادی نیستند و در عین حال هر سه سطح به هم وابسته می‌باشند. همانند یک ساختمان سه طبقه که طبقات دوم و سوم هم مستقل از طبقه همکف‌اند و هم این که به نوعی به آن وابسته‌اند.

تاثیرات ساختار اقتصادی و دو ساختار دیگر از منظر آلتوسر دو سویه است. همان گونه که ساختار اقتصادی بر دو ساختار دیگر اثر گذار است، ساختار سیاسی و ایدئولوژیک

هم ساختار اقتصادی را تحت تاثیر قرار می‌دهند. (همان، ص ۲۰۲) ولی در عین حال نقش غالب مربوط به ساختار اقتصادی می‌باشد.

آلتوسر غلبه یکی از این ساختارها را منشا تحقق انواع مختلف جامعه می‌داند. به نحوی که در جوامع فئودالی سطوح سیاسی و ایدئولوژیک اهمیت بیشتری پیدا می‌کنند. در جوامع سرمایه داری اولیه سطح اقتصادی غالب است و در جوامع سرمایه داری متاخر سطح سیاسی غالب است. ولی به هر حال این سطح اقتصادی است که تعیین می‌کند کدام سطح غالب باشد حتی در مورد سطح اقتصادی! به این صورت که گویی سطح اقتصادی قدرت خود را به سطوح دیگر تفویض می‌کند. (کرایب، نظریه ی اجتماعی مدرن، ۱۳۹۳، ص. ۲۰۵)

در رویکرد ساختارگرایی می‌توان پیش فرضهایی را یافت که نظریه ساختاری شان بر آن‌ها استوار است. این مفروضات عبارتند از:

جهان به مثابه محصول افکار: دنیای ما محصول افکار ماست. این نظریه می‌خواهد به ما بگوید چگونه ما از طریق افکارمان، دنیایی را که می‌بینیم تولید می‌کنیم. مردمی که افکار متفاوتی دارند در دنیاهای متفاوتی زندگی می‌کنند.

جهان به مثابه یک انگاره منطقی: ساختارگراها بر سامان منطقی معانی کلی (ساختارهای شالوده‌ای) تاکید دارند. با این فرض که چون ذهن پاره‌ای از جهان است، افکاری که تولید می‌کند نیز ساختاری شبیه به جهان دارد.

مرگ سوژه: فرض این که مردم و کنش گران عروسک‌های خیمه شب بازی اندیشه‌های خویش‌اند و کنش‌های آنها محصول انتخاب و تصمیم‌گیری نیست، بلکه از ساختار شالوده‌ای افکار، یا منطق این افکار سرچشمه می‌گیرد. مثلاً اگر من یک مسیحی هستم درباره مسیحیت صحبت نمی‌کنم بکه این مسیحیت است که از طریق من صحبت

می‌کند. مردم جوامع را خلق نمی‌کنند بلکه این جوامع هستند که افراد را خلق می‌کنند.
(همان، ص ۱۷۰)

هابرماس

در امتداد مسیری که منشا آن مارکس بود به نظریه انتقادی می‌رسیم. می‌توان خاستگاه اصلی این نظریه را از خودبیگانگی مارکس دانست. مارکس در نظریه خودبیگانگی اش ادعا می‌کند که تفاوت انسان‌ها و حیوانات در این است که حیوانات در طول سالیان متمادی نتوانستند محیط خودشان را تغییر دهند، مثلاً کانگوروها طی قرون متمادی که زندگی کرده‌اند هیچ تاثیری در محیط خود ایجاد نکرده‌اند و محیط زندگی کانگورویی که در هزاران سال قبل می‌زیسته با کانگورویی که الان در استرالیا زندگی می‌کند هیچ تفاوتی نمی‌کند. اما انسان به واسطه زندگی دسته جمعی‌ای که دارند به طور منظم در حال تغییر محیط زندگی خود هستند، با توجه به این نکته که آنها با تغییر محیط زندگی، خودشان را نیز تغییر می‌دهند.

انسان‌ها خودشان زندگی صنعتی و جامعه صنعتی را به وجود آوردند و چنین تغییری خودشان نیز تغییر کردند، انسان جامعه صنعتی با انسان قبل از آن متفاوت است. به عبارت بهتر خودبیگانگی مارکس می‌گوید: خودبیگانگی زمانی اتفاق می‌افتد که محیط اجتماعی یاختارهای اجتماعی تاسیس شده به وسیله انسان‌ها، ایجاد کنندگان آن‌ها را زیر سلطه خود می‌گیرند. به طور مشخص در جامعه سرمایه داری مردم از محصولی که خود تولید کرده‌اند جدا می‌شوند و از ظرفیت‌های خود برای کار کردن جدا می‌شوند و به اجبار دیگران دست به فعالیت و تولید می‌زنند.

هابرماس نیز به عنوان یک نو مارکسی (ریترز، مبانی نظریه جامعه شناسی معاصر و ریشه های کلاسیک آن، ۱۳۹۴، ص. ۲۲۴) در امتداد رویکرد مارکس از تحلیل زیربنا و

روبنا قرار دارد. البته با تمایزی که او بین ساختار متاثر از کنش ارتباطی با ساختار متاثر از کنش هدفمند گذاشته است.

کنش ارتباطی، نوعی کنش اجتماعی معطوف به حصول تفاهم می باشد. (هابرماس، ۱۳۸۴، ص. ۳۸۹) نظریه کنش ارتباطی هابرماس مدعی این است که، کنش‌گران برای رسیدن به یک درک مشترک از طریق استدلال، وفاق و همکاری با یکدیگر ارتباط متقابل برقرار می‌کنند. (مهدوی & مبارکی، ۱۳۸۵، ص. ۲)

کنش هدفمند با انگیزه دست‌یابی به یک هدف و تعقیب حساب‌شده منفعت شخصی است. در این نوع از کنش، عمل کنش‌گر واحد یا متعدد معطوف به هدف می باشد، هدفی که بیشتر سازمان‌ها و اداره‌های بخش‌های خصوصی و یا سرمایه‌داری در تعقیب آن هستند و بر اساس محاسبات کلان اقتصادی و مقیاس ضرر و زیان است. کنش‌گر در کنش معطوف به موفقیت، به گونه‌ای معقولانه و حساب‌گرانه مناسب‌ترین وسایل را برای رسیدن به یک هدف و موفقیت شخصی، برمی‌گزیند. (هابرماس، ۱۳۸۴، ص. ۳۸۹)

هابرماس تمرکز نظریه اش را بر روی کنش ارتباطی قرار می‌دهد و می‌گوید:

من در مقابل اینها (کنش راهبردی و ابزاری) از کنش ارتباطی سخن می‌گویم؛ آنجا که کنش‌های کارگزاران نه از طریق محاسبات خودخواهانه موفقیت بلکه از طریق عمل حصول تفاهم هماهنگ می‌شود. در کنش ارتباطی مشارکت‌کنندگان در وهله اول به سوی موفقیت‌های فردی خود سمت‌گیری نمی‌کنند آن‌ها هدف‌های فردی خود را تحت شرایطی دنبال می‌کنند که بتوانند نقشه‌های کنش خود را بر مبنای تعاریف مشترک از وضعیت هماهنگ کنند.» (هابرماس، ۱۳۸۴، ص. ۳۹۰)

بعد از تبیین کنش‌ها هابرماس بین آن جنبه از ساختار اجتماعی که متاثر از کنش ارتباطی است با جنبه‌ای که متاثر از کنش هدفمند می‌باشد، تمایز برقرار می‌کند.

جنبه‌ای که تحت تاثیر کنش ارتباطی است، زیست جهان اجتماعی فرهنگی را شکل می‌دهد، زیست جهان را باید همان جهان معنی و کنش ارتباطی و توافق و رابطه ذهنی بین انسان‌ها دانست، جهانی که یک مفهوم مکمل برای کنش ارتباطی بوده و فضایی است که در آن کنش ارتباطی صورت می‌گیرد. این فرایند شامل حوزه‌ای از تجربیات فرهنگی و کنش‌های متقابل ارتباطی بوده که به طور اساسی قابل درک و ذاتاً آشنا هستند و پایه‌ای برای تمام تجربیات زندگی به‌شمار می‌روند. مولفه‌های اساسی این فرایند عبارت‌اند از: فرهنگ، شخصیت و جامعه. (همان، ج ۲، ص ۱۹۴-۲۰۰)

و جنبه‌ای که متاثر از کنش‌های هدفمند است ساختارهای رابطه‌ای را پدید می‌آورند. از منظر هابرماس ساختار رابطه‌ای همان ساختار زیربنای جامعه است که عبارتند از روابط اقتصادی و روابط سیاسی و به تعبیر خود او اقتصاد سیاسی شده است که نقش تعیین کننده در شکل دادن به کلیت اجتماعی ایفا می‌کند و به کالایی شدن و حقوقی شدن تمام مناسبات انسانی انجامیده است. (لوپز & اسکات، ۱۳۹۱، ص. ۱۱۸-۱۲۰)

کنش‌های هدفمندی که زیربنای جامعه وابسته‌ی به آنهاست تحت تاثیر دو عامل مهم قدرت و ثروت می‌باشند، در واقع این پول و قدرت است که در هر جامعه‌ای تعیین کننده می‌باشد.

ساختارهای جسمیت یافته

در بین رویکردهایی که نسبت به ساختار اجتماعی وجود دارد، برخی از اندیشمندان به عامل دیگری اشاره دارند که در صورت استفاده از مدل نهادی و رابطه‌ای ساختار ضروری است. اندیشمندی همچون گیدنز و فوکو و بوردیو بر این باورند که ساختارهای رابطه‌ای و نهادی پایه در واکنش‌های موقعیت مندی دارند که مردم بر اساس دانش در دسترس شان از خود نشان می‌دهند. این دانش یک شایستگی و توانایی عملی است که

در قالب خصلتهای جسمانی کنش، ساختار یافته و موجب کنش‌های اجتماعی می‌شود که به نحوی هنجارین سازمان یافته‌اند.

به عبارت دیگر عمق هستی‌شناختی ساختار اجتماعی بعد دیگری هم دارد و این بعد در نتیجه قرار گرفتن انسان‌ها در فضای اجتماعی بر بدن آن‌ها و در روش‌های اندیشه و احساس و رفتارشان حک شده است. بنابر این بدن و حضور جسمانی در تولید و بازتولید و دگرگونی ساختارهای اجتماعی محوری است. و این نظم نهادها و روابط عاملان انسانی که کنش‌های شان به ما اجازه می‌دهد وجودشان را استنباط کنیم، جسمیت یافته است. (همان، ص ۱۳۲)

نظریه ساختار بندی آنتونی گیدنز

گیدنز در فعالیت علمی اش تلاشی در راستای فرار از دوگانگی کنش و ساختار را دارد. او با درک خلا تبیین جامعه راه حل را تمسک یافتن به هر دو دسته کنش‌گرا و ساختارگرا می‌داند و از افتادن به ورطه هر کدام به تنهایی فرار می‌کند.

گیدنز مبدع نظریه ساختار بندی است. او در نظریه اش هم از سنت چرخش زبانی فلسفه کمک گرفته است و هم از نظریه کارکردگرایی ساختاری پارسونز و هم از روش‌شناسی مردم‌نگر مید بهره برده است. (کرایب، نظریه‌ی اجتماعی مدرن، ۱۳۹۳، ص. ۱۴۲)

بهره‌ی گیدنز از روش‌شناسی مردم‌نگر این است که او نظام اجتماعی یا ساختار را ناشی از فعالیت‌های روزمره انسان‌ها می‌داند. او سه سطح آگاهی نسبت به کنش را از سوی کنش‌گران ارائه می‌دهد، اول سطح آگاهی ناخودآگاه در کنش‌هاست که در فعالیتهای روزمره اهمیت زیادی ندارد، اما انگیزه‌ای کلی فراهم می‌آورد که در شرایط بحرانی اهمیت پیدا می‌کند، دوم سطحی از معرفت ضمنی (آگاهی عملی) که همان

قواعدی است که در نظریه روش شناسی مردم نگر مطرح می‌باشد و سوم سطح آگاهی بازاندیشانه (آگاهی گفتمانی). (همان، ص ۱۴۲)

آگاهی ناخودآگاه، انگیزه‌های کنش را بیان می‌کند که این انگیزش‌ها به اندازه دو نوع آگاهی دیگر پیوند مستقیم با کنش ندارند. بلکه بیش تر حاکی از وجود پتانسیلی برای کنش هستند نه شیوه‌ای که عامل کنش را به طور زمانمند استمرار می‌دهد. (گیدنز، ۱۳۹۲، ص. ۱۳۲)

معرفت بازاندیشانه این است که، انسان‌ها عادی ترین فعالیت‌های روزمره و مسائل مهم زندگی شان را واکاوی می‌کنند و نه تنها درباره کنش‌های خود می‌اندیشند بلکه درباره تفکراتشان درباره‌ی آن کنش‌ها نیز می‌اندیشند. (ریتزر، مبانی نظریه جامعه شناسی معاصر و ریشه‌های کلاسیک آن، ۱۳۹۴، ص. ۲۳۳) کنش گران نه فقط جریان فعالیت‌های خود را تحت نظارت قرار می‌دهند بلکه بر جنبه‌های اجتماعی و فیزیکی زمینه‌هایی که در آن‌ها حرکت می‌کنند نیز به صورت روالمند نظارت دارند. (گیدنز، ۱۳۹۲، ص. ۱۳۱)

معرفت ضمنی یا بدیهی پیوند مستقیمی با فعالیت‌های روزمره دارند و لذا در نظریه گیدنز نقش مهمی دارند. در این جا به مفهوم قاعده که گیدنز آن را از روش شناسی مردم نگر به عاریت گرفته است بیش تر نزدیک می‌شویم. الگویی که رفتارهای عاملان بر اساس آن در جامعه شکل می‌گیرد و قابل پیش بینی می‌شود. این قواعد خصوصی نیستند بلکه مشترک‌اند و مردم آن‌ار در زمینه‌ها مختلف اجتماعی به کار می‌برند و در رفتار مردم نهادینه شده است. چه مردم از این قواعد آگاه باشند و چه نباشند این قواعد در ضمن رفتارهای آن‌ها وجود دارد. (بلیکی، ۱۳۹۳، ص. ۱۱۵)

این نوع معرفت نقش اساسی در نظریه گیدنز دارد چرا که پیوندی با فعالیت‌های روزمره دارد. این قواعد هستند که عامل ایجاد نظم اجتماعی می‌شوند و منشا تحقق ساختار نیز همین قواعد می‌باشند. (کرایب, نظریه ی اجتماعی مدرن, ۱۳۹۳, ص. ۱۴۴)

گیدنز در تحلیل چگونگی تحقق کنش اجتماعی از زبان کمک می‌گیرد و عناصر اصلی تولید کنش متقابل را معناداری، نظم اخلاقی و روابط قدرت می‌داند. (گیدنز, ۱۳۹۲, ص. ۱۴۵)

در ادامه گیدنز به سراغ ساختار اجتماعی می‌رود. او ابتدا تمایز بین واژه‌های ساختار و نهاد و نظام را تبیین می‌کند که در بسیاری از مواقع به جای هم به کار می‌روند و در برخی از مواردی هم که تفاوتی وجود دارد این تفاوت با ابهام همراه است. گیدنز این ابهام تاریخی را در ابتدا از بین می‌برد و می‌گوید: هر یک از این واژه‌ها به شرط این که به درستی مفهوم پردازی شوند برای نظریه اجتماعی ضروری‌اند. (همان, ص ۱۶۲)

گیدنز با استفاده از زبان شناسی سوسور، تمایز بین گفتار و زبان را مبنایی برای تمایز کنش اجتماعی و ساختار اجتماعی قرار می‌دهد. به اعتقاد او کنش مانند گفتار یک جریان موقعیت مند را از حیث اجتماعی و زمانی شکل می‌دهد و ساختار اجتماعی مانند زبان بیرون از مکان و فضا واقع شده است و وجود ساختار صرفاً وجودی مجازی است. (لوپز & اسکات, ۱۳۹۱, ص. ۱۳۸)

ساختار به قواعدی برمی‌گردد که در ضمن کنش عاملان نهفته است و در حقیقت ساختار متشکل از قواعد یا نظام‌هایی از قواعد است که باعث ایجاد الگوهای قابل تشخیص کنش متقابل می‌شود. (همان, ص ۱۳۸)

نهاد به طور مستقیم از مفهوم کنش و قواعد نشات می‌گیرد. نهادها سازماندهی ساختارها در زمان و مکان‌اند. همانند ازدواج که طی زمانی طولانی و در مکان عمیقاً جاگیر شده است.

کنش‌ها دارای خصوصیتی هستند که باعث ایجاد نهادهای مختلف جامعه می‌شوند. از جمله این که هر کنشی رساننده‌ی نوعی ارتباط و قواعد حاکم بر ارتباط است که این خصوصیت نظام‌های نمادین را شکل می‌دهد که با آنها جهان را سازماندهی و مشاهده می‌کنیم.

خصوصیت دیگر تحولی بودن کنش است که دنیای خارجی و مناسبات اجتماعی را تغییر می‌دهد.

کنش‌ها متضمن قدرت هستند، که در کلیه مناسبات انسانی این خصوصیت مندرج است که منجر به ساختارهای سلطه می‌شود و نهادهای سیاسی و اقتصادی را در پی خواهد داشت.

کنش‌ها هنجاری هستند که موجب ساختارهای مشروعیت و نهادهای قانونی می‌شود.

از این جا گیدنز به سراغ نظام‌های اجتماعی می‌رود که با خوشه بندی‌های گوناگون نهادها تعریف می‌شود. (کرایب، نظریه‌ی اجتماعی مدرن، ۱۳۹۳، ص. ۱۴۶)

از منظر گیدنز نظام‌ها خصوصیات نوپدیدی ندارند. نظام‌های اجتماعی شامل روابط تنظیم شده و بازتولید شده‌ی میان کنشگران یا گروه‌ها است که به عنوان کردوکارهای متداول اجتماعی سازمان یافته‌اند. (گیدنز، ۱۳۹۲، ص. ۱۶۸)

نظام از سه عامل قواعد (معرفت ضمنی) و منابع زاینده (معرفت بازانديشانه) و نتایج غیر عمدی در کنش متقابل حاصل می‌شود.

قاعده نیز عبارت است از یک روش شناسی یا تکنیک که فرمول مناسبی برای کنش فراهم می‌سازد و کنشگران درباره‌ی آن، غالباً فقط به طور ضمنی آگاهی دارند. از دیدگاه جامعه شناختی، مهم ترین قواعد آنهایی هستند که عاملین در بازتولید روابط اجتماعی در

طول یا پهنه مشخصی از زمان یا فضا مورد استفاده قرار می‌دهند. (مقدس & قدرتی ، ۱۳۸۳)

چند نکته در مورد قواعد اهمیت دارد: اول این که، قواعد اجتماعی هم جنبه تشکیل دهنده و تجویزی دارند و هم جنبه‌ی تنظیم کننده و ضمانتی.

دوم این که، دانستن قاعده به معنای دانستن چگونگی ادامه‌ی کار یا دانستن چگونگی بازی کردن بر طبق قواعد است که با این نکته پیوندی بین قواعد و فعالیت‌های کنش گر برقرار می‌شود. قواعد در حقیقت موجد فعالیت‌ها هستند.

سومین نکته این که، آنچه در مورد قواعد مهم است این است که قواعد همچون قواعد موجود در بازی کودکان است که هیچ کتابچه یا دستورالعمل رسمی در مورد آن وجود ندارد و نمی‌توان آن‌ها را به دقت تعریف کرد. به اعتقاد ویتگنشتاین اکثر مفاهیم به کار رفته در زبان عادی نیز همین گونه‌اند و ما به روشنی معنای واژه‌نامه‌ای آن‌ها را نمی‌دانیم، نه به این خاطر که تعریف واقعی آن‌ها را نمی‌دانیم، بلکه چون اصلاً هیچ تعریف واقعی در مورد آن‌ها وجود ندارد. تصور این که باید چنین تعریفی وجود داشته باشد همانند این تصور است که هر گاه کودکان با تویی بازی می‌کنند در حال بازی کردن بر اساس قواعد دقیق هستند. (گیدنز، ۱۳۹۲، ص. ۱۶۸-۱۷۱)

اما منابع زاینده که یکی دیگر از عناصر تشکیل دهنده نظام هستند، تسهیلاتی هستند که کنشگران جهت انجام امور از آنها استفاده می‌کند. گیدنز منابع را شامل چیزهایی می‌داند که قدرت را به وجود می‌آورد. قدرت آن گونه که بسیاری از نظریه‌های اجتماعی تلقی می‌کنند، یک منبع نیست، بلکه بیشتر دیگر منابع است که به کنشگران قدرت انجام امور را می‌دهد. بنابراین قدرت لازمه وجود بسیاری از ساختارهاست؛ وقتی کنشگران تعامل می‌کنند از منابع استفاده می‌کند، و وقتی از منابع استفاده می‌کنند، کنش دیگران را شکل می‌دهند. (مقدس & قدرتی ، ۱۳۸۳)

از منظر گیدنز، توان و قدرت در نظریات اجتماعی معمولاً با دو رویکرد مواجه است، رویکرد اول مثل وبر که می‌گوید: توان کنشگر در تحقق اراده‌ی خویش و رویکرد دوم این است که قدرت را به عنوان خاصیت جامعه به کار می‌برد که خود را بر افراد تحمیل می‌کند. هیچ کدام از این دو رویکرد به تنهایی تمام نیستند و بلکه در نظریه ساختاربندی دو رویکرد با هم به عنوان ویژگی‌های دوسویگی ساخت پیوند می‌خورد. مراد گیدنز جمع بین دو رویکرد ساختارگرا و عامل‌گراست که هیچ کدام را به تنهایی و جدای از دیگری وافی به غرض تبیین اجتماعی نمی‌داند.

او می‌گوید: دوسویگی ساخت بیانگر وابستگی دو جانبه‌ی ساختار و عاملیت است. یک نزاع قدیمی‌ای که در علوم اجتماعی وجود دارد. به این معنا که خواص ساختاری نظام‌های اجتماعی هم وسیله ایجاد اعمال است و هم این که خود نتیجه‌ی این اعمال است. ساختارها هم توانبخش و هم بازدارنده‌اند. همانند آنچه در مورد زبان وجود دارد که اولاً آنچه را می‌توانیم بگوییم محدود می‌کند اما در عین حال این امکان را فراهم می‌آورد که چیزی بگوییم. (کرایب، نظریه‌ی اجتماعی مدرن، ۱۳۹۳ ص. ۱۴۳) این دوسویگی خصوصیت ساختارهاست.

ساختار به طور همزمان به شخصیت و جامعه شکل می‌دهد اما در هیچ موردی این شکل دادن تام و تمام نیست، به دلیل پیامدهای غیر عمدی کنش و شرایط ناشناخته کنش. (گیدنز، ۱۳۹۲، ص. ۱۷۷)

طبق این فرایند نظام‌ها شکل می‌گیرند که البته نباید از نتایج غیر عمدی هم غافل بود که در تحقق نظام موثر هستند.

بر این اساس گیدنز به اعتقاد خودش به یک نزاع تاریخی در علوم اجتماعی بین عاملیت و ساختار پایان می‌دهد و با نظریه ساختاربندی رویکرد جدیدی را ایجاد می‌کند.

این نوع از ساختار اجتماعی را می‌توان ساختار جسمیت یافته نامید.

فهرست منابع

۱. بلیکی، ن. (۱۳۹۳). پارادایم‌های تحقیق در علوم انسانی. (س. حسنی، م. ایمان، & س. ماجدی، مترجم) قم: حوزه و دانشگاه.
۲. پیتر، آ. (۱۳۶۰). مارکس و مارکسیسم. (ض. ضیائیان، مترجم) تهران: دانشگاه تهران.
۳. تنهایی، ا. (۱۳۷۷). درآمدی بر مکاتب و نظریه‌های جامعه‌شناسی. گناباد: مرنديز.
۴. توسلی، غ. (۱۳۸۶). نظریه‌های جامعه‌شناسی. تهران: سمت.
۵. دورکیم، ا. (۱۳۸۳). قواعد روش جامعه‌شناسی. (ع. کاردان، مترجم) تهران: دانشگاه تهران.
۶. ریتزر، ج. (۱۳۹۴). مبانی نظریه جامعه‌شناسی معاصر و ریشه‌های کلاسیک آن. (ش. مسمی پرست، مترجم) تهران: ثالث.
۷. ریتزر، ج.، داگلاس، ج.، & گود، م. (۱۳۹۳). نظریه جامعه‌شناسی مدرن. (ع. لطفی زاده، & خ. میرزایی، مترجم) تهران: جامعه‌شناسان.
۸. سایت پژوهه. (بدون تاریخ).
۹. کرایب، ی. (۱۳۹۳). نظریه‌ی اجتماعی مدرن. (ع. مخبر، مترجم) تهران: آگه.
۱۰. کرایب، ی. (۱۳۹۶). نظریه اجتماعی کلاسیک. (ش. مسمی پرست، مترجم) تهران: آگه.
۱۱. کوزر، ل. (۱۳۷۳). زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی. (م. ثلاثی، مترجم) تهران: علمی.
۱۲. گی روشه. (۱۳۹۳). جامعه‌شناسی تالکوت پارسونز. (ع. نیک گهر، مترجم) تهران: نی.
۱۳. گیدنز، آ. (۱۳۹۲). چکیده آثار گیدنز. (ح. چاوشیان، Trans.) تهران: فقهوس.
۱۴. لویز، خ.، & اسکات، ج. (۱۳۹۱). ساختار اجتماعی. (ی. صفاری، مترجم) تهران: آشیان.
۱۵. مقدس، ع.، & قدرتی، ح. (۱۳۸۳). نظریه ساختاری شدن آنتونی گیدنز و مبانی روش شناختی آن. مجله علوم اجتماعی دانشگاه فردوسی مشهد.
۱۶. مهدوی، م.، & مبارکی، م. (۱۳۸۵). تحلیل نظریه کنش ارتباطی هابرماس. فصلنامه علمی و پژوهشی علوم اجتماعی، ۲.
۱۷. هابرماس، ی. (۱۳۸۴). نظریه کنش ارتباطی. (ک. پولادی، Trans.) تهران: روزنامه ایران.
۱۸. همیلتون، پ. (۱۳۷۹). تالکوت پارسونز. (ا. تدین، مترجم) تهران: هرمس.